

نگاهی به مجموعه شعر «کَهْرَبَا» اثر سارا جلوداریان

# نثر موزون شده

| وارث گیلانی |

سارا جلوداریان، اواخر سال ۱۳۹۸

سارا جلوداریان، اواخر سال ۱۳۹۸

صحت از مذهب و دین نیست... نه! نه صحت این نیست

کافران هم به خدا، نام تو را می‌خوانند...

چه فقیران که به شرکرانه یک تکه نان

یا معین‌الصغفا، نام تو را می‌خوانند

چه غریبان که به شرکرانه یک نیم‌نگاه

باز با حمد و ثنا، نام تو را می‌خوانند...

مرگ حق است ولی عالم و آدم بی‌شک

لحظه خوف و رجاء، نام تو را می‌خوانند...

و در غزل‌های بعدی نیز همچنان این نظم و این حرف و نثر معمولی موزون شده ادامه می‌یابد، یک بار با این مطلع تا آخر:

«به عشق دیدن روی شما، از پا نیفتادم

خدا را شکر در این ماجرا، از پا نیفتادم...»

و یک بار هم با این مطلع تا آخر:

«به من آموختنی با لحن شیرینت الفبا را

به من آموختی سرمشق‌های آه – بابا را...»

و یک بار با این مطلع تا آخر:

«اگر همت کنی دنیا به کام توست، باور کن
   
همای بخت دائم روی بام توست، باور کن...»

در بسیاری از غزل‌ها و شعرهای این کتاب نیز اوج تصویرسازی و تخیل و عاطفه و اندیشه و زبان در همین حد و حدودهایی است که در زیر می‌آید:
   
«در وجود مهربانت، خانه دارد آفتاب
   
دست‌هایت را به نرمی، می‌فشارد آفتاب
   
مثل یک زیبای خفته، پلک برهم می‌زند
   
تا که از شرق نگاهت، سر برآرد آفتاب
   
مثل یک نوزاد نازآلوده شیرین‌ادا
   
دل به آغوش نجیبیت می‌بسپارد

آفتاب...»

می‌گویم اگر «آفتاب» هم در این اندک ردیف نمی‌شد، حتی از همین شعر تخلیلی هم که به برکت آفتاب تأییده خبری نبود.

ضمن اینکه سارا جلوداریان این غزل را برای حضرت زینب(س) سروده است، حال این سطح از شعر چقدر با آن حضرت والامقام نسبت دارد و در تناسب است و مناسب شخصیت بزرگی چون آن حضرت، خودتان نظر بدهید. شایسته است که شعر شاعران برای بزرگان اندیشه‌س و دین از شایستگی و والایی خاصی برخوردار باشد؛ چه رسد

به ائمه معصومین(ع).

شعری هم که سارا جلوداریان در این کتاب برای مدافعان حرم سروده، شاید شعارهایش از منظر تهییجی به درد جاهایی بخورد یا حتی در قالب سرودی که تأثیری مقطعی دارد مناسب باشد اما وجه شعری آن مثل بسیاری از سرودها و ترانه‌ها به طور کامل می‌لنگد و قابل دفاع نیست... چه خوب است که در سرود و ترانه هم ارزش و اعتبار شعری این دو امر حفظ شود؛ چون سرود و ترانه پیش از هر چیز شعر است و باید شعر باشد، حال هر کدام به نوعی در حال و هوای خودش و زبان خودش.

غزل دوم نیز یکسره از خودآگاه شاعر برآمده است و در آن خبری از تخیل و عاطفه و اندیشه و زبان شورانگیز تغزل نیست و تنها رنگ و لعاب ادبی دارد، آنگونه که بیشتر به نظمی تقریباً قابل قبول شباهت بیشتری دارد تا غزل. شاعر این اثر را برای «روستا و آرامش آن» سروده است:

«خانه‌ام گم شده و گرد جهان می‌گردم

مثل یک عقربه در بُعد زمان می‌گردم

گر چه این خاک لبالب شده از آب ولی

کوزه بر دوش، پی آب روان می‌گردم

شهر یعنی علف هرز و گل مصنوعی

پی دشت و رمه و ساز شبان می‌گردم

شهر یعنی خوشی ظاهری و تشریفات

پی یکرنگی و عطر خوش نان می‌گردم...

روستا سهم من و کل زمین سهم شما
   
بی‌فرارم، بی آرامش جان می‌گردم»

در غزل سوم اگر نشانه‌های ظاهری و ردپا را پاک کنیم، چندان معلوم نخواهد شد که شاعر این شعر را برای امام باقر(ع) سروده یا دانشمندی بزرگ؛ نشانه‌هایی چون باقرالعلوم (لقب حضرت)، امام شافعی، زید، بقیع و... البته با حفظ و قبول این نشانه‌ها، شاعر دچار نظم شده است، آن هم نه نظمی بلند که جزیی از ادبیات فارسی است، بلکه دچار حرف‌ها و نثرهایی که موزون شده است:

«طلایه‌دار نور وجود تو نور یزدان شد

خزان‌دار نگاه تو ماه تابان شد

جهان شبیه به دالان تنگ و تاریکی‌ست که از تلالو روحانی‌ات چراغان شد
   
بنفشه‌زاری و از گلبن نفس‌هایت
   
چه عطرهای خوشی رهسپار کاشان شد...

خیال شوم منم، باقرالعلوم تویی!

که شب به پاس حضورت ستاره‌باران شد

امام شافعی از محضر تو فقه آموخت
   
زبان زید به تعلیم تو سخندان شد...

همین که شعر به پایوسی بقیع رسید
   
غزل‌سرای حیوان تو سخت گریان شد...»

هر چه بیشتر مجموعه را ورق

می‌زنیم و پیش‌تر می‌رویم، بیشتر به منظومه‌سرا بودن سارا جلوداریان در این دفتر پی می‌بریم و متوجه

می‌شویم حتی از تخیل و تغزل و احساس و عاطفه جاری در نخستین شعر چقدر فاصله گرفته است، آن هم در قالب غزل که عاشقانه است و این در صورتی است که در «عاشقانه – عارفانه‌ای که برای حضرت معبود» سروده، هیچ خبری رگه‌هایی از عرفان و استحاله شدن در وجود هستی و مستی – که با شاعری میانه بیشتری دارد – نیست و شاعر بیشتر همچون زاهدان شعر می‌گوید؛ اگرچه بیت دوم غزل زیر مفهوم دیگر دارد اما در همان زبان زاهدانه غوطه‌ور است:

«سنگ‌ها، آینه‌ها، نام تو را می‌خوانند

اهل دل، اهل صفا، نام تو را می‌خوانند

سارا جلوداریان، اواخر سال ۱۳۹۸

سارا جلوداریان، اواخر سال ۱۳۹۸



سارا جلوداریان، اواخر سال ۱۳۹۸

مجموعه شعر «کَهْرَبَا»، اثر سارا جلوداریان را انتشارات سوره مهر در ۱۴۸ صفحه چاپ و منتشر کرده است. این مجموعه ۶۰ شعر دارد که بیشترشان غزل است اما سرجمع ۴–۳ قصیده و چهارپاره و غزل مثنوی هم دارد. غزل‌ها بین ۸ تا ۱۵ بیتی و مضمون‌شان بیشتر آیینی و مذهبی است، مثلاً غزل‌ها و شعرهایی درباره امام باقر(ع)، امام مهدی(عج)، امام علی(ع)، امام حسن(ع)، امام رضاع(ع)، امام صادق(ع) و حضرت فاطمه(س) و دیگر بزرگان اسلام از جمله حضرت زینب(س)، حضرت رقیه(س)، حضرت علی اصغر(ع) و حضرت مسلم و دیگر

بزرگان دین سروده است. علاوه بر این، کلمات و اصطلاحات مذهبی نیز در سراسر اشعار غیرآیینی مجموعه شعر «کَهْرَبَا» پراکنده و جمع است. در کنار این اشعار آیینی اشعاری درباره فلسطین، مدافعان حرم، شهدای آتش‌نشان ساختمان پلاسکو، فاجعه حج ۱۳۹۶، شب قدر و طاهره صفارزاده و... نیز در این دفتر دیده می‌شود.

در هر حال، اگرچه مهم است که شاعر در شعر چه می‌گوید ولی این به تنهایی برای اینکه اثری تبدیل به شعر شود طبعاً کافی نیست. در شعر، از چه گفتن برای

شاعر اعتبار شعری نمی‌آورد، فقط می‌تواند اعتقادات و نوع نگاهش را نشان دهد، آن هم به صورت سطحی و معمولی؛ آنگونه که در نثری معمولی یا در گفت‌وگویی معمولی. در واقع چگونه گفتن از یک موضوع یا چگونه نشان دادن یک شخص در شعر مهم است و سبب اعتبار هنری شاعر می‌شود، البته این اعتبارها هم در نوع خود شکل‌های خاص و متنوعی دارد که

می‌تواند با آن‌ها از آن‌ها استفاده کرد و آن یکی دنبال شهرت است و دیگری دلخوش به مریدپوری و...

در رابطه با جناب یوسفعلی میرشکاک علاوه بر آن مباحث عمومی، بحث خاصی که مطرح است و به قول معروف داستانی است که بر سر هر بازاری هست، حکایت جنون‌مندی اوست که از همان ابتدای به جلوه رسیدن حضرت‌ش تا به امروز همواره مطرح بوده و هست. این بحث در ادواری آنقدر داغ شده که بسیاری داستان‌ها در مضمون جنون ساخته و پرداخته‌اند و با انتساب به ایشان بر سر زبان‌ها انداخته‌اند، چون فکر می‌کرده‌اند تنها با انتساب این افسانه‌ها به میرشکاک می‌شود مخاطب را به واقعی بودن آنها مجاب کرد.

مثلاً اینکه او را دیده‌اند که با گیسوان و محاسن بلند، دشداش‌های سپید پوشیده و شمشیر به کمر بسته و عصر جمعه از خانه‌اش در گیشا بیرون زده و کنار اتوبان رسالت چشم بر جاده دوخته و انتظار موعود را می‌کشد و بیت‌هایی از آن غزل درخشانش را هم با صدای بلند می‌خواند:

تمام خاک را گشتم به دنبال صدای تو
   
ببین باقی است روی لحظه‌هاییم جای پای تو
   
اگر کافر اگر مومن به دنبال تو می‌گردم
   
چرا دست از سر من بر نمی‌دارد هوای تو
   
نشان خانه‌ات را از تمام شهر پرسیدم
   
مگر آن‌سو‌تر است از این تمدن روستای تو
   
قطعا این حکایت با این کم و کیف ساخته و پرداخته دوستان است اما به قول معروف تا نباشد چیزی کم مردم

درباره شعر و شاعری یوسفعلی میرشکاک

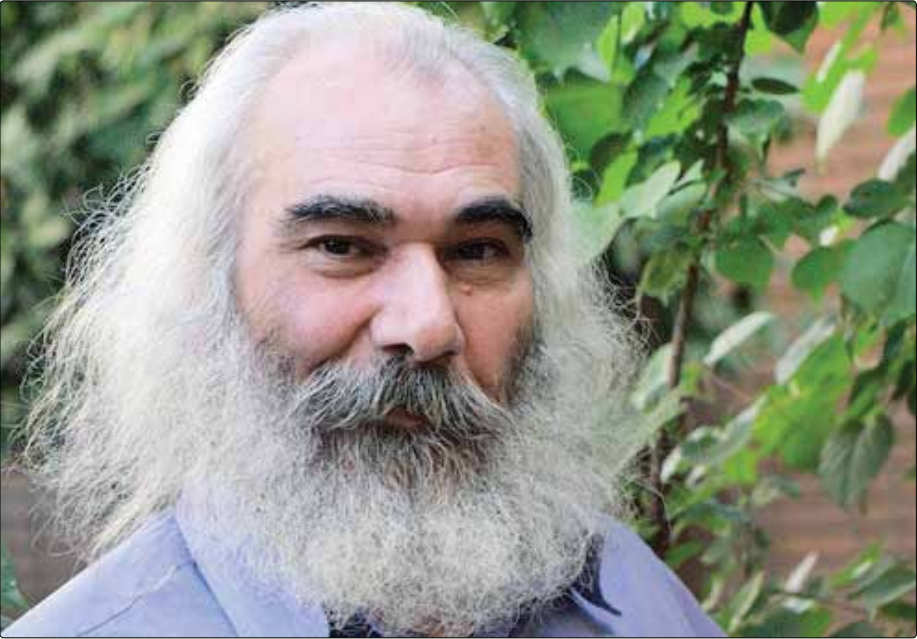
# گردون ز پانشست و نشان مرانیفات

نگویند چیزی‌ها.

به باور من که از شیفتگان جان شفاف این بزرگ‌مرد هستم آن چیزی‌کی که این چیزها از آن ساخته می‌شود، یعنی پریشانی‌های میرشکاک که البته بسیاری از ما تنها به ظاهر آن پی می‌بریم، در ساختار وجودی او حکم همان بیت معروف خواجه را دارد که از آن کسب جمعیّت کرده است.

از خلاف‌آمد عادت بطلب کام که من کسب جمعیّت از آن زلف پریشان کردم شاعران عطایی دارند و لقابی که برخی عطای‌شان را باید به لقای‌شان بخشید، گروهی دیگر از حضرات شاعر، عطای‌شان آنقدر ارزش دارد که بشود با لقای‌شان کنار آمد اما گروه سومی هم هستند که البته قلیلند و نادر که نه تنها عطای قابلی دارند که لقای‌شان نیز خود عطای دیگری است و یوسف ما از این گروه کم‌تعداد است.

من بارها در جلسات و مجامع دوستانه و رسمی شاهد بوده‌ام، آنگاه که یوسف به اصطلاح از کوره در می‌رود و به تعبیر درست‌تر در حالت جذبه قرار می‌گیرد، گویی درپچه‌هایی از کشف و شهود بر او گشوده می‌شود و چنان عمیق و موشکافانه رشته کلام را به دست می‌گیرد که تمام جمع را میخکوب دریافت اندیشه‌های ژرف و نگاه عمیقش می‌کند. نمونه آن را هم، روزی در محل کانون ادبی زمستان شاهد بودم که من، حضرت ایشان و جناب بهروز یاسمی برای نقد کتاب «همیشه حق با دیوانه‌هاست» در جلسه نقد کتاب ماهانه آن کانون شرکت کرده بودیم و نمونه دیگر آن، در محل سرای قلم که مراسم رونمایی کتاب «غزلیات بیدل» برگزار می‌شد و از یوسفعلی میرشکاک خواستند بیاید و چند کلامی سخن بگوید و می‌دانستم که دعوت کاملاً فی‌البداهه است و از قبل به ایشان اطلاع نداده بودند. دوست دارم حسن ختام این چند سطر که عرض ارادتی بود به پیشگاه این



به جای گذشته رو به جلو حرکت کنیم.

با انقلاب اسلامی ما وارد مدرنیته شدیم، چرا که رهبر آن فقیه سیاستمدار، عارف، شاعر و فیلسوف بود که نمی‌ترسید و داعیه بازگشت به گذشته را نداشت، نه می‌گفت ولی فقیه و نه حکومت اسلامی، بلکه می‌گفت جمهوری اسلامی نه یک کلمه زیاد و نه یک کلمه کم که اگر ما امروز این جمله را هم درست درک نکنیم، کلاهی سر ما خواهد رفت.

در نهضت شعری نیما مقدّماتی فراهم آمد تا با شعر بیدل انس بگیریم. بیدل خودش اعتراف می‌کند که آنچه او آورده از آن او نیست داعیه و موهبت محمد مصطفی(ص) و امام علی(ع) است، چرا که تمام اولیا قائل به این بودند که واسطه فیض روح‌القدس هستند و از آنجا که الهام می‌گیرند و به مردم تحویل می‌دهند.

بیدل کسی است که نشان می‌دهد اصل باطن است و اگر باطن درست باشد، شاعر می‌تواند در لفظ و معنا انقلاب کند».

از سید محمد باقر